

زنی **شایعه ای** درباره همسایه اش را مدام تکرار کرد. در عرض چند روز، همه محل داستان را فهمیدند. شخصی که داستان درباره او بود، عمیقاً آزرده و دلخور شد. بعداً، زنی که آن **شایعه** را پخش کرده بود و غیبت نموده بود، متوجه شد که کاملاً اشتباه می کرده. او خیلی ناراحت شد و نزد خردمندی پیر رفت و پرسید برای جبران اشتباهش چه می تواند بکند.

پیر خردمند گفت: «به فروشگاهی برو و مرغی بخر و آن را بکش. سر راه که به خانه می آیی پرهایش را بکن و یکی یکی در راه بریز.»  
زن اگر چه تعجب کرد، آنچه را به او گفته بودند انجام داد.

روز بعد، مرد خردمند گفت: اکنون برو و همه پرهایی را که دیروز ریخته بودی جمع کن و برای من بیاور.»

زن، در همان مسیر، به راه افتاد، اما با ناامیدی دریافت که باد همه پرها را با خود برده. پس از ساعت ها جستجو، با تنها سه پر در دست، بازگشت.

خردمند پیر گفت: «می بینی؟ انداختن آنها آسان است اما باز گرداندنشان غیر ممکن است. **شایعه** نیز چنین است. پراکندش کاری ندارد، اما به محض این که چنین کردی دیگر هرگز نمی توانی کاملاً آن را جبران کنی.»